

### متن پرسش

سلام استاد: میدونم با این متن نظرتون راجع به من عوض میشه و ناراحت میشین اما بزارید حرفم رو بزنم و بگن کافره! من دیگه حالم از خودم و خدا و مردم و دنیا و آخرت و همچی بهم میخوره امروز کلی کفر گفتم و حرف زشت و چرت و پرت زدم به هرچی که مقدسه، دیگه بریدم، کاش خلاص میشدم ازین دنیای لعنتی و آخرت و هرچی که هست، کاش نبودم اعصابم ریخته بهم. نمودنم صورت برزخیم سگه خوکه آدم عوضی هستم یا نه و عرفا در مورد چی فکر میکنن. اما بدم میاد از هرچی که هست، از شما به عنوان کسی که حس پدری بهتون پیدا کردم و خیلی دوستتون دارم میخام دعا کنید بمیرم خستم. لعنت به این دنیا که هیچکس آدم رو دوست نداره و همه پی منافعشون و عشق رو کشتن، خدا هم که هیچی، ببخشید این کفریات رو گفتم میدونم پشیمون میشم اما خیلی حالم بده الان که می نویسم. میدونم ازم قطع امید می کنید.

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: با توجه به این که این حالت، حالت و قصه شما نیست؛ حکایت انسانی است که می خواهد خود را آزاد از دیروزش بیابد. در همین رابطه شب گذشته بود که این متن در حین بحث خوانده شد.

آیا این توقف گاه ها در مسیر ایمان، دریچه هایی نیست تا نسبت به آنچه هستیم و می دانیم، بازخوانی کنیم تا نسبت دیگری با آنچه از ایمان دیروزین می دانیم، بیابیم؟ که مربوط به امروز و فردای ما است، نه مربوط به دیروز و اکنون مان؟ آیا باید سوگوار آنچه باشیم که از دست دادیم؟ و یا منتظر تولد اندیشه ای که در امروز و فردای ما زندگی ساز است؟

ملاحظه می کنید که پس تنها قصه شما نیست و هنر ما آن است که این موقعیت را در خود بشناسیم. فکر می کنم همین آخرین غزل از رهبر معظم انقلاب نیز در درون چنین دغدغه ای مطرح شده است که می فرماید:

دل بسته ای امیدی در سنگلاخ گیتی      زه بی شکیب پویم، دل بی قرار دارم

نه می توانند ناامید باشند زیرا انتظارِ حضوری دیگر در میان است؛ و نه این حضور، بدون سنگلاخ هزاران سؤال و شبهه جلو می رود. و از این جهت بدون شکیبایی و در عین بی قراری، این راه را طی می کنند و این، زیباترین شکل پیمودن راه است در این زمانه. موفق باشید

